

# تئوری‌های صدق

(قسمت اول)

سیده زهرا موسوی - عضو هیأت علمی

## چکیده

سؤال نامناسبی که درباره صدق مطرح می‌گردد، این است که «صدق چیست». لذا بهتر است که با پرسش «صدق یک گزاره (عبارت، جمله، باور) چیست» کار آسانتر شود. هدف این مقاله این است که پیرامون سؤال فوق به تبیین تعدادی تئوریهای صدق و به عبارتی دقیق‌تر، خانواده نظریات مربوط به صدق بپردازد: تئوریهای پیوستگی مشتمل بر نسبتهای پیوستگی بین یک مجموعه از باورهاست. تئوریهای مطابقت رویکردی به صدق گزاره‌ها دارد نه از آن جهت که با گزاره‌های دیگر چه نسبتی دارد، بلکه از این باب که نسبت آن گزاره با جهان خارج چگونه است، یعنی مطابقت آن با اعیان خارجی و واقع. در تئوریهای عملگرایی صدق یک باور از مطابقت آن با واقع برگرفته می‌شود، اما تأکید می‌کند که بقای باورها، توسط آزمون تجربه حاصل می‌شود یعنی مطابقت آن با باورهای دیگر. از نظر تارسکی، صدق بر حسب یک نسبت معنایی از صدق‌پذیری تعریف می‌شود. در تئوری صدق بیان زائد، «صادق» امری است زائد. زیرا گفتن اینکه «P صادق است» معادل است با گفتن P.

## کلید واژه‌ها

صدق، تئوریهای صدق، صدق عینی، تئوری پیوستگی، تئوری مطابقت، تئوری عملگرایی، تئوری صدق تارسکی، تئوری حشو و زائد (کاهشگرا)

مسأله‌ای رایج و معمول در فلسفه وجود دارد که در فهم یک مفهوم هیچ پیشرفتی صورت نمی‌گیرد، مگر اینکه تحقیق یک محقق با سؤالات صحیح آغاز شود. سؤال نامناسبی که درباره صدق<sup>۱</sup> مطرح می‌گردد این است که «صدق چیست» ( Kirkham, 1998, P.475)

سؤالات مختلفی را می‌توان در نظر گرفت از جمله اینکه «کلپ<sup>۲</sup> چیست؟»؛ «عقلانیت<sup>۳</sup> چیست؟» نخستین سؤال به آسانی قابل پاسخ دادن است. بدین مضمون که کلپ نوعی جلبک دریایی است. اما پاسخ به سؤال دوم کمی مشکل به نظر می‌رسد و مطالعات بیشتری را می‌طلبد، یعنی بررسی و کاوش پیرامون یک مفهوم پیچیده. در آغاز تحقیق، ضروری بنظر می‌رسد که دریابیم آنچه این مفهوم بر آن دلالت می‌کند حداقل چطور و چه موقع مورد استفاده قرار می‌گیرد. لذا بهتر است در پاسخ به سؤال دوم به شیوه‌ای عمل نمود که اطلاع‌رسانی آن بیشتر باشد، در این امر با سؤال جدید به صورت «انتخاب یا تصمیم عقلانی از جانب یک فرد چیست؟» محقق می‌شود. لذا پاسخ به این سؤال نخستین گام را جهت درک مفهوم عقلانیت به نحو کلی فراهم می‌کند.

سؤالهای پیرامون صدق نیز به همان دلایل فوق می‌تواند ما را با همان شیوه غیر مستقیم و به بهترین وجه به مطلب اصلی نزدیک کند. سؤالی مثل «صدق چیست؟» همانند یک صخره صاف و عمودی است که هیچ کس نمی‌تواند بفهمد چگونه از آن بالا برود. با این حساب سؤال مذکور در نظر دارد که بدانند صدق در نهایت چه معنای جامع و شاید مرموزی را دربردارد. اما روشن است که حتی اگر صدق به این معنا وجود داشته باشد، ضرورتاً با اهداف کوچکتری آغاز می‌شود. لذا وظیفه این است که با پرسشی چون «صدق یک گزاره (عبارت، جمله، باور) چیست؟» کار را آسانتر کنیم. (Grayling, 1997, P.122)

هدف این مقاله این است که پیرامون سؤال فوق در باب تئوریهای اصلی آن به تحقیق و

---

1- truth

2- Kelp

3- rationality

جستجو بپردازد. در این زمینه، تعدادی تئوریهای صدق و به عبارتی دقیقتر، خانواده نظریات مربوط به صدق وجود دارد که به توضیح و تبیین آن پرداخته خواهد شد. تئوریهای پیوستگی<sup>۱</sup>، مشتمل بر نسبت‌های پیوستگی بین یک مجموعه از باورها است. تئوریهای پیوستگی - به عنوان مثال - توسط برادلی<sup>۲</sup> در ۱۹۱۴ و نیز توسط برخی از مخالفان پوزیتیویست ایده‌آلیسم<sup>۳</sup> نظیر نیوراث<sup>۴</sup> در ۱۹۳۲ مطرح گردید. و اخیراً نیز رشر<sup>۵</sup> در ۱۹۷۳ و داور<sup>۶</sup> در ۱۹۷۴ از این رویکرد دفاع کردند. تئوریهای مطابقت<sup>۷</sup> رویکردی به صدق گزاره‌ها دارد نه از آن جهت که با گزاره‌های دیگر چه ارتباطی دارد، بلکه از این باب که ارتباط آن گزاره با جهان خارج چگونه است، یعنی مطابقت آن با اعیان خارجی<sup>۸</sup> و واقع. تئوریهای از این دست توسط راسل<sup>۹</sup> در ۱۹۱۸، ویت کنشتاین<sup>۱۰</sup> در ۱۹۲۲، در طی مدتی که از «اتمیسیم منطقی»<sup>۱۱</sup> دفاع می‌کردند، ارائه شد. آستین<sup>۱۲</sup> از صورت و بیان خاصی از تئوری مطابقت در سال ۱۹۵۰ به دفاع پرداخت.

1 - coherence theory

2 -Bradley

3 - Idealism

4 - Neurath

5 - Rescher

6 - Dauer

7 -correspondence theory

8 - the facts

9 - Russell

10 - Wittgenstein

۱۱ - Logical atomism مکتب فلسفی که منطقاً بدنبال تحلیل ساختار جهان به اساسی‌ترین

مؤلفه‌هایش بود.

12 -Austin

تئوری عملگرایی<sup>۱</sup> که در آثار پیرس<sup>۲</sup> (مثلاً در سال ۱۸۷۷) و دیویی<sup>۳</sup> در آثار سال ۱۹۰۱ و جیمز<sup>۴</sup> در آثار سال ۱۹۰۹ توسعه یافت، با دو تئوری پیوستگی و مطابقت شباهتهایی دارد. در این تئوری جایز است که صدق یک باور از مطابقت آن با واقع برگرفته شود، اما تأکید می‌کند که بقای باورها، توسط آزمون تجربه حاصل می‌شود، یعنی مطابقت آنها با باورهای دیگر. دامت<sup>۵</sup> در سال ۱۹۵۹ بیان دیگری در باب صدق ارائه می‌دهد که به نوبه خود شباهت بیشتری به نظریه عملگرایی دارد<sup>۶</sup>. ارسطو در این باره - صدق - گفته است: چیزی که هست اگر بگوییم نیست یا چیزی که نیست اگر بگوییم هست، کاذب است و گفتن چیزی که هست بگوییم هست و چیزی که نیست بگوییم نیست، صادق است.

تارسکی، به منظور ارائه تئوری معنایی صدق در ۱۹۳۱ و ۱۹۴۴ کوشید که معنای صادق را با توجه به گفته ارسطو روشن کند. از نظر تارسکی صدق بر حسب یک نسبت معنایی از صدق‌پذیری<sup>۷</sup> تعریف می‌شود؛ مثل ارتباط بین جملات باز<sup>۸</sup> - بدون سور - نظیر  $x > y$  و اشیاء غیر زبانی نظیر اعداد ۵ و ۶. پس از آن تئوری صدق دیگری توسط کریپکی<sup>۹</sup> در سال ۱۹۷۵ ارائه شد که با تئوری صدق تارسکی متفاوت است. این تئوری با شیوه پیچیده‌تر و

۱- Pragmatic theory مکتب فلسفی در آمریکا که معتقد به دستور عملی Pragmatic maxim است که بر طبق آن معنای یک مفهوم از طریق نتایج عملی یا تجربی آن به هنگام کاربردش مشخص می‌شود.

2 - Peirce

3 - Dewey

4 - James

5 - Dummett

۶- مخالفان این تئوریه‌ها در باب اینکه چه مواردی حامل صدق هستند (trhth - bearer) نظریاتی متفاوت دارند. see: Haack, s, P.86

7 - Satisfaction

8 - Open sentence

9 - kripke

خردمندانه‌تری تعریف می‌کند که چگونه می‌توان به نحو ذاتی از عهده پارادکسهای<sup>۱</sup> معنایی بر آمد. نظریه پوپر<sup>۲</sup> در باب صدق و نیز تئوری وی در زمینه واقع‌نمایی<sup>۳</sup> یا نزدیکی به واقع مبتنی بر تئوری تارسکی است که پوپر آن را به منظور فراهم کردن بیانی ارزشمندتر از تئوریهای سنتی مطابقت در نظر می‌گیرد.

تئوری صدق بیان زائد<sup>۴</sup> در سال ۱۹۲۷ توسط رمسی<sup>۵</sup> پیشنهاد شد. در این تئوری «صادق» امری زائد است، زیرا گفتن اینکه «p صادق است» معادل است با گفتن p. بدیهی است که این بیان شباهتهایی با گفته ارسطو دارد و در نتیجه در برخی موارد با تئوری صدق تارسکی مشابه است. چندین مدل دیگر از تئوری رمسی وجود دارد، نظیر تئوری زبانی – کرداری<sup>۶</sup> از استراوسون<sup>۷</sup> در سال ۱۹۴۹؛ تئوری ساده<sup>۸</sup> صدق از پرایور<sup>۹</sup> در ۱۹۷۱، که این تئوری توسط مکی<sup>۱۰</sup> در سال ۱۹۷۳، و ویلیامز<sup>۱۱</sup> در سال ۱۹۷۶ توسعه یافت و تئوری Prosentential که توسط گروور<sup>۱۲</sup> و کمپ<sup>۱۳</sup> و بلنپ<sup>۱۴</sup> در ۱۹۷۵ ارائه گردید (Haack, 1979, P.88)

شکل مربوط به تئوریهای صدق در صفحه بعد ترسیم شده است:

1 - paradox

2 - Popper

3 - verisimi litude (nearness to the truth)

4 - Redundancy

5 - Ramsey

7 - Strawson

8 - simple theory

9 - prior

10 - Mackie

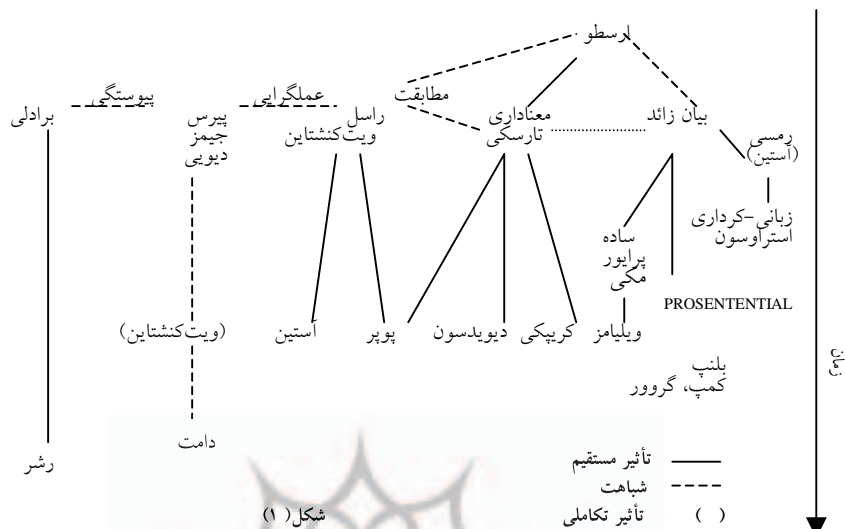
11 - Williams

12 - Grover

13 - Camp

14 - Belnap

۶- performative افعالی مثل قول دادن.



شکل (۱)

### صدق عینی<sup>۱</sup>

مفهوم صدق در فلسفه دارای اهمیت اساسی است. نوع بسیار رایج و اصولی از صدق، صدق عینی نامیده می‌شود (Carr, 1988, P.76) که در آن اصطلاح واقع<sup>۲</sup> مورد مناقشه قرار گرفته است. واژه fact، امر بالفعل خارجی است، مثل وقوع این صفحه در این مجله. پس معنای آن واقعیت است که یک امر تجربی است. لذا حقیقت واقعی، نحوه و طریقه بودن اشیاء را نشان می‌دهد و به بودن شیء التفاتی ندارد. حقیقت، یعنی ذهن انسان این نحوه بودن را در خارج همانطور ادراک کند که وجود دارد. «البته مفهوم صدق را می‌توان چنان توسعه داد که علاوه بر «امور واقع»<sup>۳</sup> که در اینجا مد نظر ماست، شامل صدقهای ریاضی نیز بشود. در آن صورت مفهوم صدق در باب برخی از امور مثل امور ریاضی، امور منطقی و تحلیل زبانی (مثل همه مجردها، بی‌همسر هستند) تفاوت پیدا خواهد کرد. به عبارت دیگر

1 - factual truth

2 - fact

3- the facts

صدقهای عینی با اموری از حقایق غیر ریاضی، غیر منطقی و غیر تحلیل زبانی مرتبط خواهند بود» (ibid, P.77)

برای فهم بهتر مطلب، لازم است تفاوت مذکور را با تفاوت رایج میان صدقهای تحلیلی<sup>۱</sup> و تألیفی<sup>۲</sup> مطابقت داد و به تقسیم‌بندی قضایای تحلیلی و تألیفی پرداخت: با در نظر داشتن صدق عینی، حقایق منطقی - که در آن ضرورت نهفته است - و حقایق ریاضی و تحلیل زبانی خارج می‌شوند، زیرا صدق عینی مربوط به عالم واقع و حوزه تجربه است و در قالب قضایای تألیفی تعریف می‌شود؛ در حالیکه قضایای تحلیلی شامل منطق، ریاضی و زیانسناسی (تحلیل زبانی) است. «گزاره‌های تحلیلی به ما نمی‌گویند که جهان چگونه است و یا چیزی درباره نحوه هستی‌اشیایی که در جهان وجود دارند به ما نمی‌فهمانند، اما از طرف دیگر گزاره‌های تألیفی دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند. اکنون می‌توان اظهار کرد که تنها صدقهای ریاضی، منطقی و تحلیل زبانی، صدقهای تحلیلی هستند و در نتیجه، صدقهای عینی، تألیفی و بالعکس، صدقهای تألیفی، صدقهای عینی می‌باشند» (ibid)

به عبارت دیگر، صدق عینی در حوزه امکان قرار دارد نه ضرورت. قلمرو امکان، حیطه حقایق را نشان می‌دهد. لذا سه حوزه منطق، ریاضی و تحلیل زبانی مربوط به عالم ذهن است و احکام تحلیلی و توتولوژی را می‌طلبد و بالطبع معرفت جدیدی را فراهم نمی‌کند و به سخنی دقیقتر، در قلمرو ضرورت قرار می‌گیرد؛ در حالیکه حقیقت اختصاص به حوزه امکان دارد<sup>۳</sup>. البته این توصیف هنوز ناکافی است، زیرا بر طبق آن، صدقهای عینی تنها امور ممکن را در بر می‌گیرند و این بر خلاف یک سنت نیرومند فلسفی است. تمایز بین ضرورت<sup>۴</sup> و امکان<sup>۵</sup> - میان حقایق ضروری و حقایق ممکن - یا بین گزاره‌های ضرورتاً

---

1 - analytic truth

2 - synthetic truth

3 - Grayling, 1997, P.138-139

4 - necessity

5 - possibility (contingency)

صادق و گزاره‌های محتمل الصدق، پیشینه‌ای طولانی در فلسفه دارد. لایب نیتز<sup>۱</sup> بر حسب تصور از جهانهای ممکن<sup>۲</sup> این چنین گفته است: جهانهای ممکن، جهانهایی هستند غیر از این جهان واقعی که خداوند می‌توانسته به جای این جهان خلق کند. ضرورت آن چیزی است که در تمام جهانهای ممکن صادق باشد و نه فقط در برخی از جهانها، و امکان به اموری مربوط می‌شود که در برخی از جهانها صادق باشند و نه در همه جهانهای ممکن. بنابراین، صدق ضروری در همه جهانهای ممکن صادق است و یک صدق ممکن تنها در این جهان و شاید در برخی از جهانهای دیگر. با همه این تعابیر، خطاست که در وهله اول صدق عینی تنها در ارتباط با امر ممکن تصور شود. وقتی صدقهای عینی با نحوه تحقق اشیاء موجود و شقوق بدیل نحوه هستی آنها مربوط است، این نکته را باید به عنوان امکانی برای نوعی از صدقهای ضروری در طبقه‌ای از صدقهای عینی انگاشت. آنچه را که باید مستثنی نمود، صدقهای منطقیاً ضروری (بدیهی) ریاضی، منطقی و تحلیل زبانی است. یکسان دانستن صدقهای عینی با صدقهای تألیفی دقیقاً همین نتیجه را در بر دارد. (Carr, 1988.P.77-78) اکنون می‌توان صدق عینی را طوری تعریف کرد که شامل امور ذهن نیز بشود. کارل<sup>۳</sup> و لویس<sup>۴</sup> صدق عینی را به تمامی ابژه‌ها<sup>۵</sup> - اشیاء - سرایت می‌دهند که در این صورت وارد قلمرو ذهن نیز می‌شود. با این وجود اشکالاتی به آنها وارد شده است. در پرتو این مباحث، روشن می‌شود که ما باید مسائل مربوط به صدق عینی و چگونگی شناخت آن را از هم جدا کنیم. پاسخهای متفاوت به این پرسش که «چگونه می‌توان صدق چیزی را دانست»، چگونه خواهد بود؟ پاسخ به این سؤال مستلزم دریافتن و دانستن شرایط صدق عینی است.

1 - Leibniz

2 - possible worlds

3 - Carl

4 - Lewis

5 - Objects



## تعاریف در برابر ملاکهای صدق

افرادی نظیر راسل (۱۹۰۸)، رشر (۱۹۷۳) و مکی (۱۹۷۳) بین تعاریف صدق<sup>۱</sup> و ملاکهای صدق<sup>۲</sup> تفاوت قائل شده‌اند. مطلوب این است که تقریباً اگر تعریفی درباره معنای صادق<sup>۳</sup> ارائه می‌شود، توسط یک آزمون، معیاری نیز ارائه شود تا بدان وسیله بتوان گفت یک جمله صادق است یا کاذب. به طور مثال کسی از سویی ممکن است معنای واژه «تبدار» را همان داشتن درجه حرارت بالاتر از معمول در بدن بداند و از طرف دیگر روشهایی را بکار گیرد به منظور اینکه آیا آن شخص تب دارد یا خیر.

این تفاوت به بررسی دقیقتری نیاز دارد. ممکن است شک افراد به خاطر عدم توافق در باب اینکه تئوریهای صدق، توصیفی<sup>۴</sup> (تعریفی) هستند یا ضابطه‌مند<sup>۵</sup> بر انگیخته شود: به طور مثال در حالیکه تارسکی هیچ تمایلی در فراهم آوردن «ملاک صدق» نشان نمی‌دهد، پوپر آن را به عنوان وجه امتیاز یک تئوری معنایی محسوب می‌کند که بیشتر تعریفی است تا ضابطه‌ای. مکی تئوری تارسکی را - البته با خرده‌گیری - به گونه‌ای بیان می‌کند که گویی می‌خواهد ملاک و ضابطه‌ای را ارائه دهد. و شک افراد از طریق کاربردهای کاملاً نامناسب از این تفاوت بدین وسیله تثبیت می‌گردد. به طور مثال، راسل به عملگرایان نسبت می‌دهد که تعریف و ملاک صدق را با هم خلط کرده‌اند، در حالیکه عملگرایان معتقدند که معنای یک واژه دقیقاً (فقط) با ارائه دادن ملاکی جهت کاربرد آن به طور جمع‌بند می‌آید. بنابراین، به آسانی نمی‌توان تصمیم گرفت که از بکار بردن تفاوت مذکور باید اجتناب نمود، و این به خاطر اهمیتی است که در سؤلهایی نظیر «آیا تئوریهای پیوستگی و مطابقت به عنوان رقیب هم محسوب می‌شوند تا مجبور شویم یکی را انتخاب کنیم یا اینکه هر یک مکمل دیگری است؟ وجود دارد. در حالیکه تئوری مطابقت تعریف صدق را ارائه می‌دهد

---

1 - defentions of truth

2 - criteria of truth

3 - true

4 - defenitional

5 - criterial

و تئوری پیوستگی ملاک صدق را، این سؤال حتی موضوع مورد بحث طرفداران تئوری پیوستگی نیز هست. در نتیجه برادلی<sup>۱</sup> با تأکید بر اینکه «صدق برای اینکه صدق باشد، باید درباره چیزی صادق باشد. و این چیز همان صدق نیست»، ظاهراً به ما بیانی از معنای صدق را ارائه می‌دهد که لازم است به چیزی نظیر مطابقت توسل جست. در حالیکه پیوستگی بر عکس آن، یک نشانه یا آزمون صدق است. بلنشارد<sup>۲</sup> بر خلاف وی تأکید می‌کند که صدق مبتنی بر پیوستگی است و (پیوستگی) علاوه بر ملاک صدق، یک تعریف نیز هست. ظاهراً این تأکید مبتنی بر این عقیده راسخ است که باید ارتباط نزدیکی بین یک ملاک قابل اعتماد و آنچه که یک ملاک برای آن است وجود داشته باشد. پیوستگی نمی‌تواند آزمون صدق باشد، بلکه به لحاظ معنایی با صدق مطابقت دارد، زیرا هیچ توضیحی وجود ندارد که چرا باورهای پیوسته (منسجم) باید باورهایی باشند که مطابق با واقعند. اگر پیوستگی قرار است که یک آزمون قابل اعتماد برای صدق باشد آن باید چنین باشد، زیرا پیوستگی تشکیل دهنده معنای صدق است.<sup>۳</sup>

رشر<sup>۴</sup> پیشنهاد می‌کند که به منظور طفره رفتن از این استدلال، با متمایز کردن بین ملاکهای خطاپذیر<sup>۵</sup> و خطا ناپذیر<sup>۶</sup> و نیز با بحث کردن فقط در مورد ملاکهای خطا ناپذیر، در اینجا نیازمند به برقرار کردن ارتباط با تعریفی که بلنشارد آن را اجتناب ناپذیر می‌داند، هستیم. این تفاوت، برخی مسائلی را که قبلاً ذکر شده‌اند، توضیح می‌دهد. رشر C را بعنوان یک ملاک خطا ناپذیر درباره X محسوب می‌کند اگر:

ضرورتاً (C) اگر و تنها اگر از X بدست آید)

1 - Bradley , F.H. 1914:Essays on truth a Reality (Oxford,U.P.)

2 - Blanshard

3 - see: Blanshard, B.1939, the nature of thought, P.268

4 - Rescher, N.1973, the coherence theory of truth (Oxford, ch. 1and2)

5 - authorizing (fallible)

6 guaranteeing (infallible)

اما همانگونه که رشر مشاهده می‌کند، به این معنا، هر تعریفی از صدق نیز یک ملاک خطا ناپذیر از آن ارائه می‌دهد. به طور مثال اگر صدق مشتمل بر مطابقت با واقع باشد. پس «ضرورتاً اگر  $P$ ، آنگاه با واقع مطابقت می‌کند.  $P$  صادق است، پس مطابقت با واقع یک ملاک خطا ناپذیر است<sup>۱</sup>. (در نظریه‌ای که در آن تارسکی ملاک صدق ارائه می‌دهد، از این مفهوم درباره ملاک صدق اقتباس شده است).

بنابراین: اگر کسی تعریفی ارائه می‌دهد، بدین وسیله او یک ملاک خطاناپذیر دارد. عکس مستوی<sup>۲</sup> این جمله دارای وضوح کمتری است. به طور مثال، یک ملاک خطا ناپذیر برای بخش پذیر بودن یک عدد به ۳، این است که مجموع رقمهای آن بر ۳ بخش پذیر باشد. اما بخش پذیر بودن مجموع ارقام بر ۳، به این معنا نیست که عددی بر ۳ قابل تقسیم است. بلکه بر عکس: اگر کسی یک ملاک خطاناپذیر داشته باشد، پس یا آن (ملاک خطاناپذیر) یک تعریف است و یا نتیجه منطقی یک تعریف است.

بنابراین یک مثال خطا پذیر، خطا پذیر است اگر: ضرورتاً چنین نباشد که  $C$  ات  $X$  بدست آید) لذا یا « $C$  ات  $X$  بدست آید»- البته نه بالضروره- صادق است؛ و یا ممکن است که به نحو ثابتی صادق نباشد که « $C$  ات  $X$  بدست آید»<sup>۳</sup>. بنابراین یک ملاک معتبر درباره  $X$ ، از تعریفی از  $X$  متفاوت است. و احتیاجی نیست که منطقیاً مرتبط با معنای  $X$  باشد.<sup>۴</sup>

حال اگر هر تعریفی، یک ملاک خطاناپذیر ارائه دهد، چرا باید کسی به دنبال یک ملاک خطا پذیر باشد؟ تصور می‌کنم پاسخ خیلی روشن باشد منتها با اندکی اشکال: اگر کسی بخواهد بداند که آیا « $X$  وجود دارد؟»، و یک شاخص<sup>۵</sup> (نشانه) قابل اعتمادی به نحو

---

۱- اگر کسی مانند پراگماتیستها، معنا و ملاک را همانند بداند، مجبور است که ملاک را خطاناپذیر بداند پوپر استدلال می‌کند که تئوری صدق عملگرایان، تئوری خطا پذیری را تهدید می‌کند.

## 2 - Converse

۳- رشر مورد دوم را در نظر می‌گیرد و نه مورد اول را.

۴- رشر ضرورت را در بیان ملاک خطا ناپذیر به تفصیل شرح نمی‌دهد، بلکه کلیدهای متنی او دال بر این هستند که در ذهن خود، ضرورت منطقی را داراست.

## 5- indicator

مطلوبی درباره وجود X داشته باشد<sup>۱</sup>، این کار خیلی آسانتر است تا اینکه به دنبال کشف این باشد که خود X وجود دارد. یک تعریف، شاخصی را ارائه می‌دهد که کاملاً قابل اعتماد است، اما دقیقاً به همان شکلی این است که دریابیم که خود وجود دارد؛ یک ملاک خطا پذیر شاخصی را ارائه می‌دهد که کمتر قابل اعتماد است، اما حداقل از کشف وجود شیء آسانتر است. به طور مثال، کسی ممکن است که تصور کند وجود لکه‌های خاص، ملاکی خطا پذیر برای بیماری سرخجه است اما نه یک آزمون خطاناپذیر؛ زیرا به نحو منطقی ضروری نیست که: کسی دارای لکه‌های خاصی است اگر تنها اگر سرخجه داشته باشد. بلکه خیلی آسانتر قابل کشف است که بگوییم وجود یک باکتری خاص، یک ملاک خطاناپذیر است. (Haack, 1979, P.88-90)

تا اینجا حمایت رشر از نظریه پیوستگی برادلی، به عنوان یک ملاک خطا پذیر درباره صدق و نه به عنوان یک تعریف در باب صدق، بر خلاف استدلال بلنشارد - برای یک ارتباط اجتناب ناپذیر بین تعریف و ملاک صدق - موفق است. بنابراین مناسب است که روی مدل ضعیفتری از نظریه بلنشارد حتی برای ملاک خطا پذیر کار شود. بهتر است بگوییم که «اگر C یک ملاک خطا پذیر است (حتی در موردی که وجود آن، به نحو ثابت و لا یتغیری مرتبط با وجود X نباشد)، پس باید یک نوع ارتباط - و نه لزوماً ارتباط منطقی و بلکه شاید یک ارتباط علی، به طور مثال - بین X و C وجود داشته باشد. دوباره مثال لکه‌های خاص را به عنوان یک ملاک معتبر برای سرخجه در نظر بگیرید، یک ارتباط علی بین لکه‌ها و بیماری که این لکه‌ها نشانه آن هستند، وجود دارد. و در حقیقت، این مرتبط است با یک ویژگی از بیان برادلی که رشر از آن غفلت کرده است. بهتر است تصور کنیم که برادلی در اینجا معتقد بود که ارتباطی بین پیوسته بودن باورهای یک فرد و مطابقت آنها با واقع وجود دارد (یعنی بین ملاک خطا پذیر و تعریف) زیرا او معتقد است که واقعیت<sup>۲</sup> پیوسته است. (Ibid, P.91)

---

1 - 'x obtains'

2 - reality

مفهوم صدق در فلسفه منطق از همان اهمیتی برخوردار است که در معرفت‌شناسی<sup>۱</sup>. برخی تئوریهای صدق که یک مؤلفه مهم معرفتی دارند، مرتبط با دسترس‌پذیری<sup>۲</sup> صدق می‌باشند و به دنبال ملاک صدق بودن، اغلب تجلی و نمود این ارتباط است. قابل توجه است که تمامی تئوریهایی که در سمت چپ شکل (۱) هستند، با وجود تئوریهای پیوستگی و عملگرایی، بعد معرفتی جدی‌تری دارند تا آنهاییکه در سمت راست جدول هستند. البته تئوریهای بیان‌زائد در سمت راست شکل، در واقع (به لحاظ معنایی) بعد معرفتی در آنها نیست (آنگونه که مکی آن را مطرح می‌کند) (*Ibid*)

وقتی گفته می‌شود که گزاره‌ای صادق است، موجه‌ترین جواب این است که بیان‌کننده اشیاء در متن و واقعیت چگونه هستند، یعنی آن گزاره - در این صورت - چه شرایطی را باید تأمین کند» یکی از این جوابهای عالمانه که در شرح مسأله صدق و حل حوزه‌های گوناگون و مبهم آن است، نظریه سنتی مطابقت در باب صدق است. در میان رقیبان این نظریه، در نظریه پیوستگی و عملگرایی وجود دارد که هر یک مدافعان بسیاری دارند. این نظریات در جای خود توضیح داده خواهد شد و نقاط قوت و ضعف آنها در ارتباط با یکدیگر مورد توجه و تأکید قرار خواهد گرفت.

### تئوریهای مطابقت<sup>۳</sup>

این تئوری طرفداران زیادی در سنت تجربه‌گرایی بریتانیا از لاک<sup>۴</sup> در قرن هفدهم تا راسل<sup>۵</sup> و مور<sup>۶</sup> در قرن بیستم یافت. یک روایت بسیار مفصل از آن در رساله منطقی - فلسفی<sup>۷</sup> ویت‌کنشتاین در سال ۱۹۲۱، و روایتی تازه‌تر توسط جی. ال .

1 - epistemology

2 - accessibility

3 - The correspondence theories. See : Grayling, 1997, P.138-148

4 - Lock

5 - Russell

6 - Moor

7 - Wittgenstein's Tractatus Logico Philosophico

آستین<sup>۱</sup> در سال ۱۹۵۰ مطرح شده است. بر اساس رساله ویت کنشتاین، گزاره‌های معمولی به وسیله ادوات منطقی، از میان گزاره‌های اولیه و مقدماتی ساخته می‌شود. هر گزاره مقدماتی از نمادهای بسیط - اسمها - ساخته می‌شود که به روش خاصی ترکیب شده و با این نوع ترکیب، چگونگی اشیاء در جهان را بیان می‌کند. مصداقهای این نامها در خود جهان هستند ویت کنشتاین آن را اشیاء می‌نامد. اجزای نظریه مطابقت ویت کنشتاین اول عبارت است از: گزاره‌های مقدماتی، نامها، اشیاء و ترکیب (یا ساختار). این نظریه، صدق را چنین تفسیر می‌کند: اگر «حالت امور<sup>۲</sup>» با اجزای ترکیب کننده و ساختار یک گزاره مقدماتی مطابق باشد، آن گزاره صادق است. گزاره‌های مقدماتی با به تصویر کشیدن واقعیت سعی می‌کنند بیان کنند که اشیاء چگونه هستند. (Carr, 1988, P.79) مطابقت یا عدم مطابقت معنای یک تصویر با واقع، صدق یا کذب آن را تشکیل می‌دهد. (Cf. wittgenstein[5].2.202-2,222)

ملاک حقیقت مطابقت است به معنای نظریه تصویری<sup>۳</sup>. تعریف از مطابقت کاملاً با نظریه ویت کنشتاین اول سازگار است. یعنی فکر تصویر عالم خارج است. قضیه اتمی<sup>۴</sup> عالم خارج را نشان می‌دهد. لذا ابژه، ساختار، گرامر، قضیه و اسم در خارج ما بازا دارد. «یک گزاره اگر صادق باشد، نشان می‌دهد که اشیاء در چه حالتی قرار دارند و یک گزاره می‌گوید که اشیاء در چنین حالتی قرار دارند.» (Cf. wittgenstein, 402.1) به عبارت دیگر، اینکه قضایای اتمی تصویر عالم خارج هستند، حیثه حقیقت را نشان می‌دهد و با عالم تجربه سر و کار دارد.

آستین حرف ویت کنشتاین اول را رد می‌کند، اما مثل او ملاک مطابقت را برای دستیابی به حقیقت قبول دارد. آستین نظریه تصویر و آینه‌واری را نمی‌پذیرد، زیرا نیازی نیست که

- 
- 1 - G.L. Austin
  - 2 - State of affairs
  - 3- Picture theory
  - 4- atomic proposition

قضایا، تصویر عالم خارج باشند. وی معتقد است که افعال گفتار<sup>۱</sup> (رفتار زبانی) در فهم عالم خارج مؤثر است، اما به این معنا نیست که کلام و گفتار و رفتارهای گویشی تصویر عالم خارج هستند. تفکر من با عالم خارج منطبق است، اما باید در مفهوم مطابقت بحث نمود:

ویت کنشتاین به **Correspond with** (مطابق بودن با) اشاره می‌کند، اما در مقابل او، آستین به **Correspond to** (مشابه (معادل) بودن با) اشاره می‌نماید. اصطلاح ویت کنشتاین به انطباق کامل دو چیز بر روی هم دلالت دارد مثل دو دایره که روی هم قرار می‌گیرند. اما اصطلاح آستین به معنای تناظر بکار می‌رود.

**Correspond with:  $A=B=\{1,2,3\}$**

**Correspond to :  $A \{x,y,z\}; B:\{\text{ستاره، خورشید، ماه}\}$**

اگر **A** متناظر (**Correspond to**) با **B** باشد یعنی بین اجزاء آنها تناظر یک به یک برقرار است مثل اعضای نیروی هوایی و نیروی زمینی که از نظر تعداد و تدارکات و امکانات و تعداد فرمانده و قوانین و... مثل هم هستند، اما یکی نیستند.

ویت کنشتاین اول مطابقت کامل را قبول دارد اما ویت کنشتاین دوم آن را رد می‌کند و نظریه استعمال را می‌پذیرد. ویت کنشتاین اول زبان و عالم را دو روایت از یک چیز می‌داند و لذا ساختار هر دو یکی است.

جان آستین، مطابقت کامل را رد می‌کند اما تناظر<sup>۲</sup> را می‌پذیرد، یعنی ابژه خارج با زبان ما تفاوت دارد. آستین نظریه دومی را در این رابطه بیان می‌کند و بین جملات اشاره‌ای<sup>۳</sup> و جملات توصیفی<sup>۴</sup> فرق می‌گذارد. جمله‌ای توصیفی است که با طبقه‌بندی اشیاء<sup>۵</sup> سر و کار

---

1- Speech- act

2 - Correspond to

3 - demonstrative

4 - descriptive

5 - type

داشته باشد، مثل آسمان آبی است. اما جملات اشاره‌ای با اشیایی<sup>۱</sup> سر و کار دارد که منشأی غیر از طبقه‌بندی و نوع بندی دارند. در جملات توصیفی، مطابقت در گرو طبقه‌بندی و مقولات است، اما جملات اشاره‌ای به مقولات کاری ندارد، مثل من به کتابخانه رفتم. و اسمهایی را بکار می‌بریم که برای توصیف چیزی نمی‌آید، مثل توصیف این که من کیستم و کتابخانه چیست، بلکه «اشاره» می‌کند؛ اشاره به انجام فعلی یا گزارشی، اما نه به نحو توصیفی<sup>۲</sup>.

آستین تقسیم بندی دیگری در جملات دارد:

جمله : جملات نوعی<sup>۳</sup>، جملات نشانه‌ای<sup>۴</sup> - معرف-

جملات نوعی به جملاتی اشاره می‌کند که در همه موارد یکسان بکار می‌رود، چون یک نوع درست می‌کند. اما جملات نشانه‌ای یا معرف جملاتی هستند که در موارد خاص بکار می‌رود و یا شخص خاصی آن را استعمال می‌کند، مثل کلمه meaning (معنا) که هر فیلسوفی آن را در اصطلاح خاصی استفاده می‌نماید. ضرب المثلهای از نوع جملات نوعی هستند.

موضع آستین که قائل به تناظر است این است که رفتار گویشی ما ساختار عالم خارج را دقیقاً بیان نمی‌کند، یعنی می‌خواهد گویش را از قضیه بودن بیرون بیاورد و در نتیجه تصویر خارج نخواهد بود، بلکه یک فعل انسانی است و عنصر انسانی در آن دخالت دارد و لذا ما با آن تطابق کامل ندارد. از آنجایی که راجع به گویش خود، موضع فکری نداریم، تطابق به نحو کامل حاصل نیست. وقتی به دنبال حقیقت جمله می‌رویم که

---

#### 1 -historic objects

۲- دلالت کردن به معنای refer است که اشاره ظاهری است و نه به معنای indicate که اشاره به محتواست.

#### 3 - type sentence

#### 4 - token sentence



جمله<sup>۱</sup> بصورت عبارت<sup>۲</sup> در آید یعنی دیدگاه و نظری راجع به آن داشته باشیم. در این صورت جمله، محتوای عبارت خواهد بود. و در آنصورت محتوا<sup>۳</sup> دو نوع type و Token پیدا می‌کند.

ملاک مطابقت آستین با ویت کنشتاین اول در صدق عینی یکسان است که همان عالم تجربه است.<sup>۴</sup> لذا نظریه راسل را در مورد قضایای اتمی رد نمی‌کند. راسل می‌گوید که ما از خارج مستقیماً قضایای اتمی را می‌گیریم. ویت کنشتاین اول موافق با نظریه تصویری بودن قضایای اتمی از امر خارج است که راسل آن را مطرح نمی‌کند. لذا نظر آستین بیشتر به راسل نزدیک است که قضیه با خارج مطابقت ندارد. تناظر در نظریه آستین از ارتباط قضایای توصیفی و اشاره‌ای با عالم خارج سرچشمه می‌گیرد.<sup>۵</sup>

حال آیا صدق و کذب به جمله ارتباط دارد یا به عبارت؟ در پاسخ باید گفت که صدق و کذب مربوط به گزاره است که تفاوت جزئی با عبارت دارد و در حقیقت همان محتوا است.

ما دو عالم داریم :

۱- عالم واقعه‌ها یا حالات امور که همان عالم خارج است.

۲- عالم گزاره‌ها که عالم قضایاست.

مطابقت بین این دو عالم صورت می‌پذیرد چه در ساختار باشد - مطابق نظر ویت کنشتاین- و چه در گزارش باشد. قضایا برای ویت کنشتاین، عالم ذهن است، یعنی تعقل عالم خارج، یک قضیه است. آبلشاین و ویت کنشتاین هر دو به این مسأله قائلند. (Heath, 1996, PP.53-4)

1 - sentence

2 - Statement

3 - content

۴- تناظر عناصر زبانی با عالم تجربه؛ تطابق زبان با عالم تجربه

5 - see: Kirkham, R. "truth" concise Routledge encyclopedia of philosophy, 1998 P.900; Fechner, R. : "wittgenstein", Ibid.P932-933

هم راسل و ویت کنشتاین، در طول دوره اتمیسم منطقی خود<sup>۱</sup>، تعاریفی را برای صدق به عنوان مطابقت یک گزاره با واقع ارائه دادند.

گزاره‌ها طبق نظر ویت کنشتاین، مرکبهای زبانی<sup>۲</sup> هستند. گزاره‌های ملکولی مثل  $(fa \vee Gb)$  به نحو تابع صدقی<sup>۳</sup>، از گزاره‌های اتمی نظیر  $Fa$  تشکیل شده‌اند. جهان از بسائط<sup>۴</sup> یا اتمهای منطقی در ترکیبها یا ترتیبهای متعدد که اعیان خارجی<sup>۵</sup> هستند، تشکیل شده و در یک زبان کاملاً واضح و با ترتیب لغات به شکل درست، گزاره‌اتمی، ترتیب بسائط را در جهان انعکاس می‌دهد. «تئوری مطابقت» عبارت است از این تناظر ساختاری<sup>۶</sup>. شروط صدق گزاره‌های ملکولی می‌تواند چنین باشد:  $P \sim$  فقط در موردی صادق است که  $P$  صادق نباشد و  $p \vee q$  در صورتی صادق است که یا  $P$  صادق باشد یا  $q$

بیان (مدل) ویت کنشتاین از اتمیسم منطقی، بسیار ساده است. راسل آن را با یک تئوری معرفت‌شناسی توسعه می‌دهد که بر طبق آن، بسائط منطقی - که ویت کنشتاین درباره خصوصیات آنها موضع لادری دارد داده‌های حسی<sup>۷</sup> هستند و راسل آنها را به عنوان اعیان آگاهی مستقیم (بلاواسطه) قلمداد می‌کند و اینطور فرض می‌شود که معناداری یک گزاره از مؤلفه‌های اسامی اعیان آگاهی آن گزاره استنتاج می‌شود. این افزودنیهای معرفتی، به طور اساسی بر حوزه بیان صدق تأثیر نمی‌گذارد؛ اما برخی تفاوت‌های دیگر بین گفته‌های راسل و ویت کنشتاین بیشتر مطرح است. نظریه راسل ویژگی تشخیص مشکلات را در نسبت با همه گزاره‌های ملکولی به ویژه در گزاره‌های مربوط به باور و گزاره‌های مسور، به عنوان

۱- مبتکر اتمیسم منطقی، ویت کنشتاین بود، لیکن راسل در سال ۱۹۱۸ برای نخستین بار آن را در یک سخنرانی مطرح نمود، در حالیکه ویت کنشتاین آن را در سال ۱۹۲۲ در تراکتاتوس عنوان کرد.

2 - verbal complexes

3 - truth - function

4 - simples

5 - facts

6 - isomorphism

7 - sense - data

توابع صدق گزاره‌های اتمی دارد. ویژگی دیگر نظریه راسل بنظر می‌رسد که مشکلات غیر اساسی را ایجاد می‌کند. به طور مثال او امور عدمی<sup>۱</sup> را مثل امور وجودی<sup>۲</sup> معتبر و مجاز می‌داند. بنا بر این، صدق P عبارت است از مطابقت با واقع که «چنین نیست که P»؛ در حالیکه P مطابق با واقع نیست. راسل همچنین پیشنهاد می‌دهد که دو رابطه مطابقت وجود دارد که یکی از آنها گزاره‌های صادق را با واقع مرتبط می‌کند و دیگری گزاره‌های کاذب را با واقع مرتبط می‌کند. این پیشنهاد در واقع در نسبت با پذیرش امور عدمی، دو چندان - به طور مضاعف - بدون دلیل و توجیه است. (Haack, 1979, P.91-92)

انتقادهای بسیاری بر این تئوری وارد شده، از جمله اینکه مشکل این تئوری مطابقت این است که ایده اساسی آن - مطابقت - به اندازه کافی واضح و روشن نیست. حتی در بهترین و مطلوب‌ترین موارد، تناظر - هم ریختی - بین ساختار یک گزاره و ساختار واقع مستلزم مشکلاتی است به عنوان مثال:

گزاره: گربه در سمت چپ آدم قرار دارد.

### رویداد متناظر<sup>۳</sup>:

حتی اینجا آنگونه که راسل اذعان می‌کند<sup>۴</sup>، واقع چنین نمایان می‌شود که دو مؤلفه<sup>۵</sup> دارد، اما یک گزاره حداقل سه مؤلفه دارد؛ و البته مشکلات در موارد دیگر سخت‌تر نیز می‌شوند. مثلاً «الف، قرمز است»، «الف با ب ازدواج کرده است»، یا اینکه «گربه در سمت راست آدم قرار دارد» (در شکل قبل). تفسیر مطابقت به صورت یک تناظر ساختاری، با هر دو تئوری درباره «ساختار نهایی جهان»، و «کمال مطلوب یک زبان کاملاً ساده و روشن» - تئوریهای ویژه اتمیسم منطقی - ارتباط نزدیکی دارد. بنابراین سؤالی که بوجود می‌آید این است که

1 - negative facts

2 - positive facts

3 - the corresponding facts

4 - see: Russell- 1918: the philosophy of logical atomism, in Russell, 1956, p 315-316

5 - component

است که آیا تئوری مطابقت می‌تواند از اتمیسم منطقی جدا شود؛ و اگر چنین باشد، در باب رابطه مطابقت، چه بیانی را می‌توان ارائه داد؟

در سال ۱۹۵۰ آستین<sup>۱</sup> بیان جدیدی از تئوری مطابقت ارائه می‌دهد که به برخی از سؤالات پاسخ داده می‌شود. بیان آستین نه بر متافیزیک اتمی مبتنی است و نه بر زبان مطلوب. رابطه مطابقت نه بر حسب تناظر ساختاری بین گزاره و واقع، بلکه بر حسب روابط قراردادی بین لغات و جهان بیان شده است. مطابقت از طریق دو نوع همبستگی<sup>۲</sup> قابل توضیح است:

- قراردادهای توصیفی<sup>۳</sup> که واژگان (لغات) را با انواع موقعیتها همبسته می‌کند (پیوند می‌دهد).

- قراردادهای اشاره‌ای<sup>۴</sup> که واژگان را با موقعیتهای خاص پیوند می‌دهد (مرتبط می‌کند). منظور این است که در جمله‌هایی نظیر «من دارم عجله می‌کنم» که S را در زمان t بیان می‌کند، قراردادهای توصیفی، واژگان را با موقعیتهایی که فرد در آن در حال عجله است، مرتبط می‌کند (همبسته می‌کند) و قراردادهای اشاره‌ای واژگان را با حالت S در زمان t مرتبط (همبسته) می‌نماید؛ و نیز این جمله صادق است اگر همبستگی موقعیت خاص با واژگان در قراردادهای اشاره‌ای، از نوع همبستگی با واژگان در قراردادهای توصیفی باشد. آستین بر خصلت قراردادی همبسته‌ها تأکید می‌کند. هر لغتی می‌تواند با هر موقعیتی همبسته باشد. همبستگی به هیچ وجه وابسته به تناظر بین لغات و جهان نیست.

فرمی را که این نوع بیان از مطابقت - که اساساً به هر دو نوع همبستگی توسط جسته - بوجود می‌آورد، این است که این بیان مستقیماً فقط در عباراتی کاربرد دارد که از جملات

---

1 - see: Austin, J.L., 1950, Truth, Proceeding of the Aristotelian Society, supplement 24

2 - co-relation

3 - descriptive convention

4 - demonstrative convention

شاخص<sup>۱</sup> تشکیل شده باشد، زیرا قراردادهای اشاره‌ای در مورد جملاتی نظیر «جرلیوس سزار طاس بود» یا «همه قاطرها عقیم هستند» که در عباراتی کاربرد دارند که به موقعیتهای مختلف بر می‌گردند، هیچ نقشی را ایفا نمی‌کنند. تفسیرهای آستین در این زمینه هیچ یک قابل اطمینان نیستند.<sup>۲</sup>

اما از سوی دیگر، بیان آستین در مورد راسل درباره واقع پیشرفتی را حاصل می‌کند. وضوح این مطلب اندکی سخت بنظر می‌رسد، اما آنقدر مهم است که مطرح کردن حتی برخی از مبهمات نیز ارزش داشته باشد. راسل تا جایی پیش می‌رود که گویی صدق **P** عبارت است از مطابقت آن با واقع که **P** اما اشکالی که پیش می‌آید این است که ارتباط بین **P** و «واقع که **P**» آنقدر نزدیک است که **P** در مطابقت با آن واقع نمی‌تواند با شکست مواجه شود. طفره رفتن او از ارائه ملاکهای تشخیص اعیان<sup>۳</sup> ممکن است دال بر این باشد که او این نارضایتی را احساس می‌کند. بیان آستین، صدق عبارت **P** را نه در مطابقتش با «واقع که **P**»، بلکه در مطابقتش با اعیان خارجی آنگونه که **P** بیان می‌کند، می‌داند، یا آن گونه که آستین آن را مطرح می‌کند: در قراردادهای اشاره‌ای، **P** را با یک موقعیتی همبسته می‌کند که در قراردادهای توصیفی نیز همبستگی آن -**P**- از همان نوع است. (آستین از این تفاوت اطلاع دارد)<sup>۴</sup> (Haack, 1979, P92-94)

#### 1- indexicals

عباراتی که شامل مفاهیمی هستند که به زمان، مکان یا گوینده بر می‌گردد، مثل «حالا»، «من»، «اینجا»

#### 2- Austin, J.L. 1950, truth, ibid, p23n

#### 3- individuation

4 - see also: Austin, J.L. 1950 "Truth", proceedings, of Aristotelian society, supplement 24, p23. compared with Davidson, p. 1973. In defense of convention, in "Truth, syntax and Modality" ed. Leblanc(North Holland); and o'connor, D.j 1975. The correspondence theory of truth.

## منابع و مأخذ

- ✓ Carr, Brian: “*Truth*”, An Encyclopedia of philosophy, G.ed.G.H.R. Parkinson, Routledge, 1988.
- ✓ Grayling, A.C.: “*An introduction to philosophical logic*”, 3<sup>rd</sup> ed, Blackwell, 1994.
- ✓ Heath, peter: “*Austin*”, the Cambridge dictionary of philosophy, ed.Robert Audi Cambridge university press, 1996.
- ✓ Haack, susan: “*philosophy of logics*”, 2<sup>nd</sup> ed., Cambridge university press, 1979.
- ✓ Howrich, paul: “*Truth*”, 2<sup>nd</sup> ed, clarendon press, Oxford, 1998.
- ✓ Howrich, paul: “*Meaning*”, 1<sup>st</sup> ed., clarendon press, Oxford, 1998.
- ✓ Kirkham, Richard: “*Truth*”, Routledge Encyclopedia of philosophy, vol.9, 1998.
- ✓ Mumford, Stephen: “*Dispositions*”, 1<sup>st</sup> ed. Clarendon, press Oxford, 1998.
- ✓ Soames, Scott: “*understanding truth*”, Oxford, Oxford university press, 1999.
- ✓ Vandijk, Teun A.: “*Text and context*”, Longman, university of Amsterdam, 5<sup>th</sup> ed., 1989.

